نزدیک کسی که از نیازش خبرست

[illegible]

گل زینت اگر آب گل و یاسمن ریخت

تا در کدام آب و هوا حاصل آمدست

[illegible]

[illegible]

آنکو نکرد بجز به مجرای آب آبروی

مرد و دشت قبول کی کند تا قابل آمدست

[illegible]

مسکینی و عجز و خستگی معتبر است



در بشر روپوش آمد آفتاب

فهم کن والله اعلم بالصواب



دیده همه شب گهر شوق فشاندم

هایکی نیستم من آینه دو دیده پیش

هرجم آن رفت پیش آینه بد پیش

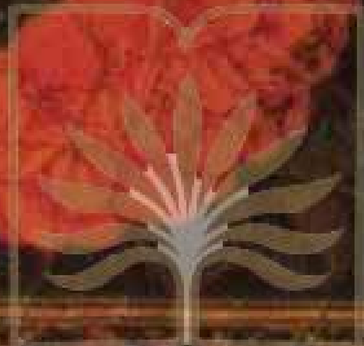
رو بد نستن همین پیش

از باد هوا آنکه رسول است پیش

ما را بنگر که رسول است پیش

الفقیر احمد الحسینی غفر ذنوبه

پندارد دیدن تو در دست منست



سحرگاهان که زد چرخ مکوکب

چو پشت امیدم به خدای متعال
ازین است که بنشستم از عز و اقبال

امین باشی ار رفت آبت عین کمال
مرا آنچه رسید است از گرد ملال

ز زرین کوس کوس رحلت شب



خطت بگرد عارض مهوش بر آمدست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العبد عماد الحسنی غفر له

آری بنفشه با گل تر خوش بر آمدست



خوش آمدی و خوش آمد مرا از آمدنت

هزار جان گرامی فدای هر قدمت





تضمین



هو

شکستم دل اگرچه با لب چون پسته خندیدی

با یک طبیب آخر این زار ز دیدیان

شما که هم طبیبی و مسیحا دمید ما را

سر مهر یار داری صد مهر بر دهان

مشقه العبد عماد الحسنی غفر ذنوبه

هو العزیز

ای که گفتی سری را چه دوا

با تو چون می‌نگری چون مرا

که یار از من که برید چون

پس گفت رفع

جواب گفت که بیرون یار ما را

سر در پیش بی‌یار تو مرا

مشقه العبد عماد الحسنی

هو المعز

در بند کسی نیست با مردم

با جد چه نیست آدمی آزادم

معروف است آزادمیان آزاده اند

آدم زادیم آزادمیان آزاده اند

الفقیر الحسنی عماد

سر گرد ماه سوده

ای عارض تو مشک را بدوده

آراسته چشم شیخ زنار کشید

ای بیضه که روی او بیالوده

مشقه العبد عماد الحسنی





غفر ذنوبه

همت عالی ز فلک بگذرد

مرد به همت ز فلک بگذرد



نادِ علیاً مظهر العجائب
تجده عوناً لک فی النوائب
کل همٍّ و غمٍّ سینجلی
بولایتک یا علی یا علی یا علی

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند
گره از کار فروبسته ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
مشقه العبد عماد الحسنی

عمری به هوس باد هوا پیمودم
در هر کاری چو آن کسی پالودم
در هر جزوی ز عمر فرسودم
دست از همه بازداشتم آسودم
مشقه الفقیر عماد الحسنی



[illegible] ای [illegible] لطف [illegible]

[illegible] چشم [illegible] جهان

[illegible] مرقوم [illegible]

چو از کلک [illegible]

[illegible]

ای یار [illegible]

[illegible]

[illegible]

زبس که رنج چشانید آن غم خوردم
زبند سر حلقه سر کردم از دنیای
نیاید در دل من هیچ جز زاران
سر کوب حلقه سر بردم آشنایی

تا حجره سر کردم ز هم اندیشه
نیست که ز چیز پیچ پیشه
خاص ز هم سر کردم آمدم
ترکند فایده آیاتی سر کردم

ای یار دل بسته عوض سنج نبیم
رنگ که از هجر وی آگهیم
تا آمد که سر زدم خود باید
ور چه سیل است درو روز و ز بیم

بازار دو روز کارش تا کی باشد
لب یار دولت تا کی باشد
دل آن ... ...
الی ... تا کی باشد
نازک ... کند







[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افسوس که دلبر پسندیده برفت

[illegible]

[illegible] دیده [illegible]

از دل برود هر آنچه از دیده برفت

[illegible]

[illegible]



بخدمت باخردان شفقت با دوستان

بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان

بپوش و دین بدنیا مفروش یا نظام

عمر مغتنم شمر و طاعت حق را غنیمت دان

سلاح از علم ساز از آموختن ننگ مدار

و بحسرت بگذارند دیگر گفت پسر مایه

نجات النفس در عبادت جوی وقت مرگ را

یاد کن تا دل از زنده مدان هر که از ممات

حضرت خواجه عبدالله انصاری قدس سره

در نصیحت فخرالوزرا خواجه نظام الملک طوسی در
مشافهه فرموده اند که در رعایت دلها
کوش و عیب مردم بپوش و عذر بنیوش
مردم را بوقت خشم آزمای دوست را بسود و
زیان امتحان کن دوست زیرک و دانا اختیار کن
از ابله و نادان بگریز دوست و آشنا را در رنج و
تنگی آزمای در کار خیر جد و جهد کن
در حرص دان خود را از حال خود غافل مساز سعادت
دنیا و آخرت در صحبت دانا شناس الفقیر الحقیر عماد الحسنی





هو

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

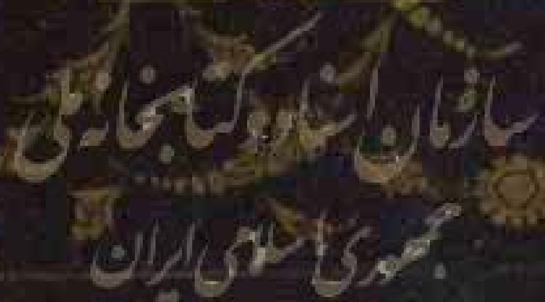
اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید

[illegible]

قطعه

[illegible]





ای لعل لبت به دلنوازی مشهور
چشم سیهت به ترکتازی مشهور
با زلف تو قصه ایست مشکل ما را
همچون شب یلدا به درازی مشهور

[illegible]

[illegible]





چون دوست دل شکسته میدارد دوست
من بعد من و دل شکسته‌ای در دوست
جانا ز فراق تو شکسته میدارد دوست
هر دو وصل شکسته میدارد دوست

کتبه العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

عمری بجز بیش باد پیمودم
در هر کاری بجز پشیمان نبودم
در هر چه زدم دست ز غم فرسودم
دست از همه باز داشتم آسودم

کتبه العبد المذنب الراجی عماد الحسنی غفر ذنوبه

چون دوست دل شکسته میدارد دوست
... غم من پاک شکسته دارد دوست
جانا ز فراق خسته میدارد دوست
بر ما در وصل بسته میدارد دوست

سلطان ابوسعید

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

عمری به هوس باد و هوا پیمودم
در کار جهان کاستم و افزودم
در هر چه زدم دست ز غم فرسودم
دست از همه بازداشتم آسودم

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی

عمری به هوس باد و هوا پیمودم
در کار جهان کاستم و افزودم
در هر چه زدم دست ز غم فرسودم
دست از همه بازداشتم آسودم

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی

از دنیا و زمین بس ساکن برده اند
موقت از دنیا نیان برده اند
بصیرت چشم ... ی آزاده
در خاکدان زمانه ...

ز صد در گر امیدت بسته باید
نومیدی جان بخوردن نشاید
در دیگر بپذیرد که ناگاه
از آن در پس سوی مقصود آوری راه

مشقه العبد عماد الحسنی غفر ذنوبه

ای بلبل اختر فلکت مقدار
وی نکو سیرت ملک کردار
جان بخش خویشتن پای ... هم
با بند شد از دام گمرهانم

مشقه العبد عماد الحسنی غفر ذنوبه



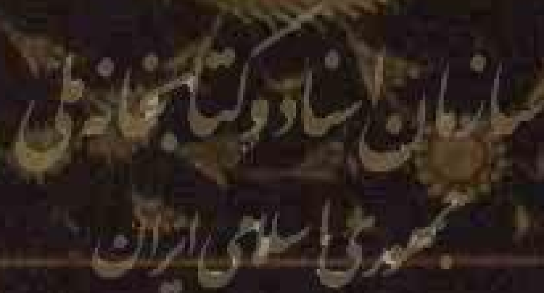
العبد الفقیر عماد الحسنی غفر له





باز هوای چمنم آرزوست
جلوه سرو و سمنم آرزوست

نکهت گل را چه کنم ای نسیم
بوی از آن پیرهنم آرزوست



تا مرا که محرم زلف چو شب پیچ و تاب
شد چشمش بدین حیله چه نیکو را
پیچ و تابی ساز زان ماه چو گیسو را
چهره‌ها را زلف عنبر بو را

العبد المذنب عماد الحسنی
غفر ذنوبه

شوخ چشمی به شکست دل ما کار کنم
عشوه و ناز کنم
دل ربایی کنم از جان
حسرت دل کنم
...

عمر در دست شد از چشم جهان معلوم
زنگار ماند کار از این معلوم
سر ما بسته غم ...
سلطان ... چشم ...

العبد ... عماد الحسنی



دی شانه زد آن ماه خم گیسو را
بر چهره نهاد زلف عنبربو را
پوشیده بدین حیله رخ نیکو را
تا هر که نه محرم است نشناسد او را

[illegible] عماد الحسنی [illegible]

[illegible]

[illegible]



و یکی از اندیشه نفس نماید عجز قادر

الملک لله ... رقم

مشقه العبد عماد

هو المعز

بر تاجوران شاه جهان سر باد

فرقش به پایه سریر باد

بر بندگی و شاهی ما هست

آوازه بنده چو روز باد

تا بنده و شاه بنده

الفقیر الحقیر المذنب

عماد الحسنی غفر ذنوبه

هو

کی باشد ضعیف تو ام ای مایه نیاز

افتاده به دام تو به صد عجز و نیاز

چشم دراز

هر چند ... باک گذاریم ... ایم باز

چون آن ... بسته ...

مشقه العبد المذنب عماد الحسنی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه



خدایا تو این شاه درویش دوست
که آسایش خلق در ظل اوست
بدارش بر اورنگ شاهی و جاه
ز اوج فلک تا بود مهر و ماه
العبد عماد الحسنی

خدایا تو این شاه درویش دوست
که آسایش خلق در ظل اوست
بدارش بر اورنگ شاهی و جاه
ز اوج فلک تا بود مهر و ماه
العبد عماد الحسنی



[illegible]

هو العزیز

[illegible]

مرا امید وصال تو [illegible]

[illegible]

میان ما و تو [illegible]

[illegible]

[illegible]



بروی من دری [illegible] بگشای
خدا را ای فلک [illegible]
[illegible] بردل بسته‌ام
[illegible] من [illegible]

مشقه العبد عماد الحسنی غفر له

ای که چو چشم بتان [illegible] بسته است
[illegible] نظر [illegible] بسته است
[illegible]
چشمه نوش است [illegible]
از لب تو [illegible]

الفقیر عماد الحسنی غفر له

[illegible] گل و یاسمن [illegible]
[illegible]
[illegible]

الفقیر عماد الحسنی غفر ذنوبه

المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی غفر له



الفقیر المذنب

الحقیر عماد الملک الحسنی غفر الله

العبد الفقیر

المذنب عماد الحسنی غفر ذنبه



فسوس که دلبر پسندیده برفت
دامن ز کفم چو عمر درچیده برفت
ز دیده برفت خون ز دل هر روز
از دل برود هر آنچه از دیده برفت
رسمیست بتان سیمتن را همه
کازرده دلان خویشتن را
خلقی بزبان گرفت ما را

روی تو بجز آینه دیدن که تواند
زلف تو بجز شانه کشیدن که تواند
مشاطه دلی داشت چو پولاد بسختی
ورنه ز چنان زلف بریدن که تواند
چندانکه تویی آرزوی جان عزیزان
با آرزوی خویش رسیدن که تواند

العبد المذنب عماد الحسنی




[illegible]

هو العلی

در خاک بیلقان رسیدم بعابدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن
از من بگیر عبرت و کسب هنر مکن
با خویشتن عداوت هفت آسمان مخواه

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوزه عروس هزار دامادست
مشقه العبد عماد الحسنی السیفی غفر ذنوبه

شرط انصاف نباشد که تو فرمان ببری

همه را چشم تو بیمار کند چشم تو فرمان ده دل

تا توانی نکنی ... نعمت بجا ی

... دو سه حرف رسید و فلک در کار ...

همیشه تا که زبان ... ابر ... دُرفشان

چمن شود ز ریاحین ...

نهال عمر تو سرسبز باد و بخت بلند

ز برکات ...

یار ... سر راه ... زمین دان

...

در راه طلب ...

زان ره که نه سوی ...

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

[illegible]

همیشه تا که [illegible] ابر نوروز
چمن شود ز ریاحین چو جنة المأوی
نهال عمر تو سرسبز باد و [illegible]
[illegible] چو [illegible] ثابت باد

[illegible]

[illegible]







ازو تا مانده ام عمری ندارم

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم
چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

العبد المذنب [illegible] عماد الحسنی

[illegible] جانم بر سر آید
[illegible] سرو بالایم بر آید
[illegible]
دردی دارم که [illegible] بر آید
[illegible]

[illegible]

ای [illegible] از او بر سر
از بهر وجود تست ایجاد بشر
[illegible]
[illegible]

[illegible] عماد الحسنی

الهی اگر کار بگشایدت بر سر همه

شوخی بکرشمه کشت بنازم چکنم

دل برد بعشوه و نازم چکنم

چون نیست کسی محرم رازم چکنم

زین بیش نگویم و چه سازم چکنم

تا جم و اگر بگذاردت به پشه و مور





ای نام تو بهترین سرآغاز

[illegible]

بی نام تو نامه کی کنم ساز

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم

مالک یوم الدین ایاک نعبد

و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم

صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب

علیهم و لا الضالین

[illegible]

[illegible]

یارب بکمال عافیت در دوام باد

پیوسته کار و بار جهانت بکام باد

هر کس [illegible] شفیع ... السلام باد

حق تو بار رسول علیه السلام

[illegible] نور و حق وحدت و [illegible] باد

[illegible] عافیت و نیکنام باد

العبد عماد الحسنی غفر [illegible]

۱۰۱۸



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین
اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین

یارب بکمال عافیتت بر دوام باد
... کار روا باد جهانت بکام باد
فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست
حشر تو با رسول علیه السلام باد
العبد المذنب
الفقیر الحقیر عماد الحسنی غفر الله ذنوبه
۱۰۱۰

[illegible]

بس ناله که چون نی زدم از دوری او
من با غم هجر [illegible] مهجوری او
[illegible]
[illegible]

مشقه العبد عماد الحسنی
غفر ذنوبه




بطلعت آتش تابانی علامم

در مطلع سخن من شمامم

آتش زبس علامم

محمود غزنوی که شنید علامم علامم

عشق صلحش غنان شد و علامم

الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

درویشی را پرسیدند که تو کیستی
طریقی طلب کز عقوبت رهی
ای همچو گل سرخ شکفته رویت
مانند گل بنفشه آید بویت
ما همچو گل زرد دعاگوی توییم
تا همچو گل سفید گردد مویت

گنجینه عشق شد وجودم
فریاد که عشق کهنه نو شد
اگر خواهی که این معنی بدانی
ترا هم هست مرگ و زندگانی
ز دست کوته خود زیر بارم
که از بالابلندان شرمسارم



بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

هر که او همرنگ یار خویش نیست

ازین جام تا جرعه خورده ام

سکندر که بر عالمی حکم داشت

در آندم که میرفت عالم گذاشت

دولت و عمر تو مخلد باد

بالنبی و آله الامجاد

[illegible]

صلاح مملکت و ملک خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

همیشه تا که ز تاثیر ابر نوروزی

چمن شود ز ریاحین چو جنة الماوی

نهال عمر تو پر سبز باد و بخت جوان

بزیر خاک چو بیخ درخت ناپیدا

[illegible]



[illegible]

یار در درد دل ... [illegible] می‌دارم
دردمندیم ... [illegible] می‌دارم
... [illegible] جهان ... [illegible]
از ره آیین وفا ... [illegible] می‌دارم

همیشه تا ... [illegible] نوروزی
چمن شود ز ریاحین به جنت المأوی
نهال عمر تو سرسبز و بهره‌ور بادا
[illegible]



فاستعذب سمعی حدیثاً
قد بات بذکرکم ندامی

ای دل عشاق بدام تو صید
ما بتو مشغول و تو با عمرو زید





[illegible]

الفقیر الحقیر عماد الحسنی

[illegible]

گفتی شبی بخواب تو آیم ولی چه سود
چون من بعمر خویش ندانم که خواب چیست

[illegible]

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی عفی
ذنوبه و ستر عیوبه

بود در بسته را قفل بسیار
کلیدی به ز بستن در پیش و
ازان بیشتر که تا هیچ کاری
بود این عیب بیهوده باری

العبد المذنب عماد الحسنی
عفی عنه



تا بود در بلندی و پستی

سایه و آفتاب را هستی

[illegible]

امن و فارغ ز هر دو برابر

تا بود در بلندی و پستی
سایه و آفتاب را هستی
یا رب این سایهٔ الهی را
بر سریر بقا ممکن دار



[illegible]

الفقیر المذنب عماد الحسنی





تا بود در بلندی و پستی
سایه و آفتاب را هستی

باد این سایه الهی را
آفتاب این سپهر سایی را

العبد الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر الله ذنوبه

هو العلی الکبیر

ناد علیا مظهر العجائب

تجده عونا لک فی النوائب

کل هم و غم سینجلی

بولایتک یا علی یا علی یا علی

العبد الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه

هو

سبحان ذی الملک والملکوت

سبحان ذی العزة والعظمة والقدرة

والهیبة والکبریاء والجبروت

سبحان الملک الحی الذی لا یموت

سبوح قدوس رب الملائکة والروح

یا مقلب القلوب

[illegible] عماد الحسنی [illegible]

۱۰۱۷



عمری پی از مشق دو تا بود قدم همچون چنگ

تا که خط من بجز باره بدین ناف نون طـ

طالب من همه سا ها شد و

در بکار آ جگر از رهر معشب خون شد شد

این بلا بر سرم از حسن خط امروز

مشقه العبد الفقیر عماد الحسنی

وه که خط سلسله پای من مجنون شد

سوختم از غصه درونم چکنم چون سازم

که مرا نیست ازین شهر ره بیرون آمد





از دم پیکان [illegible] نیشتر
ناوک غمزه تو [illegible]
کام ما شد [illegible] تیر
[illegible] زخم [illegible] تیر

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی
غفر الله ذنوبه

[illegible]
واعطنی [illegible]
[illegible] الارجا [illegible]
واعطنی [illegible]
اول واعطنی [illegible]
العبد

الفقیر الحقیر المذنب عماد الحسنی غفر له

[illegible]







هو

سبحان ذی الملک والملکوت

سبحان ذی العزة والعظمة والهیبة

والقدرة والکبریاء والجبروت

سبحان الملک الحی الذی لا یموت

سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح

مشقه العبد عماد

هو العزیز

سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والقدرة والهیبة والکبریاء والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح



دی شانه زد آن ماه خم گیسو را

بر چهره نهاد زلف عنبربو را

پوشید بدین حیله رخ نیکو را

تا هر که نه محرم است نشناسد او را

یار بدرد دل من تحفه ز تیر ان
گر همه علف شیر بود در اسیابی

الفقیر المذنب عماد الحسنی
غفر ذنوبه

زین کشت پشیمان نخم خوردم
زنده علف کردم از دهای

[illegible]

[illegible]



هو

چه بیشتر از اینست که در کجای اشتغال

ای که بیش نیست عز و اقبال

ای که باشی پیش از افتاده عین کمال

که به از اینست از ملال

کتبه العبد المذنب عماد الحسنی

غفر ذنوبه و ستر عیوبه

را علم و ادب بیاموز دین را از برای این جهان و درم
را از برای این جهان نگاه دار خرج باندازه دخل

کن در همه کارها میانه رو باش از مفسدان
دور باش جوانمردی پیشه کن در خانه هر که

روی دست و زبان و چشم نگاه دار زیردستان را
بنواز از دشمن و دوست غافل مشو کم طمع و پندی

آزار باش هرچه خواهی گفتن جواب آن بیندیش
پیوسته آموزنده دانش و هنر باش پیر از بزرگ

دار مردم را بنام نیکو خوان از مردم متکبر و
بخیل دور باش توانگری در قناعت دان درویشی در حرص دان

دان خود را از حال خود غافل مساز سعادت
دنیا و آخرت در صحبت دانا شناس کتبه الفقیر عماد الحسنی

آن گل که تازه ساخت جهان از نسیم خویش

ای آنکه بذات تو جهان می نازد
دولت بتو چون چشم بجان می نازد

تا بنده نشستست زبانها مست
تا همره بیمن او آب حیوان می نازد

مشقه الفقیر عماد الحسنی غفر ذنوبه

نازکتر است از آنکه توان داد از و نشان

بسم الله الرحمن الرحیم

ا ب ج د ر س ش ص ط ع ف

ق ک ل م ن و ه لا ی با بت بج

بد بر بس بش بص بط بع بف بق بک

بل بم بن بو به بلا بی جا جب جج جد

جر جس جش جص جط جع جف جق جک

جل جم جن جو جه جلا جی سا سب سج

سد سر سس سش سص سط سع سف

سق سک سل سم سن سو سه سلا











[illegible]

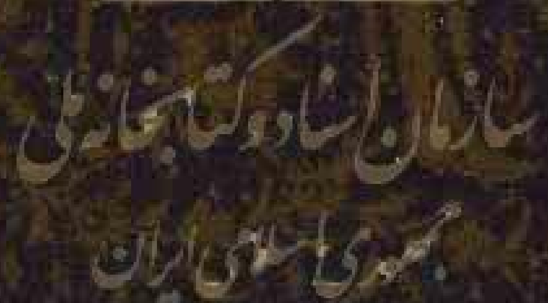
عماد [illegible]

[illegible]

عماد الحسنی [illegible]

[illegible]

عماد الحسنی [illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهة فرزند نور الدین محمد طول عمره نوشته شد

عماد الحسنی غفر ذنوبه و ستر عیوبه



همیشه تا که زمانه اثر آورد ز نوروز
چمن شود ز ریاحین چو جنة الماوی
نهال عمر تو سرسبز باد و برخوردار
ز آب و خاک چو هر درخت پایدار

العبد عماد الحسنی

فی شهر ربیع الاول سنه ثمان و الف

بیا لولی وش شیرین کرشمه











هو

سبحان ذی الملک والملکوت

سبحان ذی العزة والعظمة

سبحان ذی الهیبة والقدرة والکبریاء والجبروت

سبحان الملک الحی الذی لا یموت

سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح

یسبح له اللیل والنهار

بالعشی والابکار

مشقه عماد ۱۰۳۲



آلهی اگر ز کار بگشایست بپیر

در کار ما شکست نه از سعی دشمنیست

خود میزنند بسنگ ملامت سبوی ما

نتوان دوخت جز برشته وصل

جگری کز فراق گردد چاک





اول شوخی لطف بنواختم
در مهر و وفا اسیر خود ساختم
چون دید که در کشش چشم خود مست
برچید و چو سنگ از نظر انداختم

دلدار [illegible] عارض [illegible] نیست
[illegible] هوای لبش [illegible] نیست
[illegible] شکستن مقصد [illegible]
[illegible] نیست

ای [illegible] قد تو سرو ناز پرور
دلداده [illegible] صنوبر
[illegible] پیش [illegible]
[illegible]

مشقه عماد الحسنی



سلطان ابوسعید ابی الخیر قدس الله سره

العبد المذنب عماد الحسنی غفر ذنوبه ۱۰۱۷



دارم ز جفای فلک آینه گون
شبها و دلی که گشته از اندوه خون
روزی به هزار غصه شب می آرم
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

الفقیر المذنب عماد الحسنی غفر الله ذنوبه

[illegible]

مشقه [illegible]

[illegible] که از تو [illegible] وفا ببرد
[illegible] صفا در دو ملک ببرد
[illegible] کیمیای [illegible]
هرچه [illegible] ببرد

الفقیر المذنب عماد الحسنی [illegible]

ای پسر از یقین مگوی اهل شک را
معنی بزرگ مشنوان کوچک را
با خلق مجاز گو حقیقت بگذار
خود جوز مغز جوز به کودک را

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند
گره از کار فروبسته ما بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند
که در خانه تزویر و ریا بگشایند

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند
گره از کار فروبسته ما بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند
که در خانه تزویر و ریا بگشایند

پر فتنه دارد دگر روزگار

مراد ۱۰۲۳

ای واقف اسرار ضمیر همه کس

در حالت عجز دستگیر همه کس

ولی نامه من بنام علیست

می صافی من ز جام علیست



[illegible]

[illegible] العبد [illegible] عماد الحسنی

[illegible]

[illegible] العبد الفقیر عماد الحسنی

[illegible]

العبد عماد [illegible]

